

برگردان: دکتور لعل زاد
لندن: مارچ 2013

سفرنامه ویلیام مورکرافت در سال 1824 م

(پشاور، کابل، کندز و بخارا)

خان آباد

ما بساعت 8 در مقابل خان آباد یعنی حدود 7 کاس از کندز بودیم. معلوم میشد که خان آباد یک شهر بزرگ در ساحل راست دریای فرخار با یک قلعه نسبتاً وسیع که حالت خوبی نداشت، قرار دارد. ما با سرعت تمام حرکت کرده و جاده های عمده را حذف میکردیم که بعضاً دورانی، آب گذر و قطع زمین های برنج بود. در حالیکه هنوز از تالقان فاصله داشتیم، شخصی را ملاقات کردیم که گزارش داد بابا بیگ نیز با یکمقدار فاصله از عقب ما به عین محل در حرکت است. ما زیاد پیش نرفته بودیم که یک دسته دیدبانان بابا بیگ بسرعت به ما نزدیک میگردید. لذا ما از کوتلی گذشتیم که به جلگه تالقان رفته و با یک قافله برخوردیم که متشکل از سواره و پیاده بوده و میخواستند برای ملاقات حاکم تاشقرغان بروند که توسط خان جان پسر بزرگ مراد بیگ همراهی میشد. در چنین مواردی تبادل مدنی غیرقابل جبران بوده و طوریکه ما امیدوار بودیم تقرب دنبال کنندگان ما را به تعویق انداخته و برای ما زمان میداد که به مسکن پیر برسیم. متأسفانه فاصله کمی به شهر مانده بود و ما فکر کردیم در ترجیح رفتن به شهر لازم است یک قطع دورانی از طریق یک سلسله کوهها بزنیم. من مجبور شدم اسب خود را با یکی از رهنماهایم تبدیل کنم، چون اسب من توانائی نداشت که یک قدم دیگر بر دارد، مشکلی که فکر میکنم بعلت زین انگلیسی من بوجود آمده بود.

تالقان

ما با صاف شدن تپه ها داخل یک باغ دارای دیوارهای پست شدیم که در آن یکتعداد خیمه های دایروی نمدی و بوریائی وجود داشته و یک از بیگ گفت که این مسکن خواجه است. ما در مدت کمی بیش از نیم ساعت و بین ساعت 3 و 4 پس از چاشت به مسکن خویش رسیده و وقتی پیاده شدم، یکی از رهنماهایم را با یک نامه از میرزا وزیر احمد نزد پیرزاده فرستاده و منتظر نتیجه شدم. پس از حدود نیم ساعت پیامرسان برگشته و گفت که خواجه میخواهد مرا ببیند. من از طریق یک دالان بوریائی گذشته و داخل یک حجره دایروی شدم که در یک جانب آن و در جوار دروازه، روحانی متذکره نشسته بود. من احترام معمولی را بجا آورده و با حسن نیت جواب داده شدم. من بعداً خم شده و دامن او را گرفتم که در بالای زمین قرار داشته و گفتم که من یک تقاضا دارم، البته با پوزش از استفاده نادرست از زبان پارسی یا هر غلطی که مرتکب میشوم. گفتم من در یک حالت شرمساری قرار دارم که باید توضیح دهم، چون این موضوع مربوط به شخصی میشود که رابطه بسیار نزدیکی همراهم داشت. خواجه برایم گفت که از ادانه صحبت کنم. مطابق آن جزئیات کامل بازداشت و اخاذی توسط مراد بیگ را توضیح دادم، پس از اینکه به اجازه او داخل قلمروی او شده و خود را به عدل و ترحم خواجه انداختم.

پیرزاده با دقت زیاد به سخنان من گوش داده و یکی دو سوال پرسان کرد، چنان معلوم میشد که با جواب های من قانع شده است. وقتی سخنان من تمام شد، از اجرات خوب خود تا جائیکه به مفاد من باشد، اطمینان داده و گفت امیدوار است که هم اموال و هم شخص مرا از تجاوز بیشتر

نجات دهد. او گفت این مکلفیت او در مقابل یک بیگانه است که خود را تحت حمایه او انداخته و مهمان او شده است. این عمل یک وظیفه در مقابل خدا بوده و از این بابت هیچگونه امید پاداشی ندارد. او این موضوع را در اشاره به یکجوره شال قشنگ و دو لباسی ارایه کرد که من مطابق به عادت کشور به او پیشکش کردم. او پیشکش را پذیرفت، اما علاوه کرد که باید آنرا دوباره مسترد کند، زیرا نباید گزارش شود که بخاطر مداخله او بوده است. اصرار من در پذیرش آن بیهوده بود: او در عدم پذیرش آن تاکید داشت، اما نه بخاطر بی احترامی به من؛ بلکه در اینمورد اطمینان داده و گفت که این عمل بخاطر اعتبار خودش میباشد.

پس از آن به یک حجره رفتم که برای بودوباش من تعیین شده و عزت بای را ملاقات کردم، همان تاجر قابل احترام یارکندی که بهنگام صحبت من با پیرزاده حاضر بوده و از اعتماد من به حمایت او تصدیق کرد. عزت بای در یار کند بود، وقتی میر عزت الله از لاداخ به آنجا رسیده و وقتی از توانائی و اعمال کارمند من صحبت میکرد، تاسف خود را ابراز داشت که چرا خود من به آنجا نرفته و کارمند خود را روان کردم. آق سقال ها، بزرگان و تاجران بدخشان، اندیجان و کشمیر کاملاً آماده تسهیل مراودات با من بودند، اما فرستادن یک نماینده باعث شک و تردید مقامات شده و کشمیریان و ناکاجو از آن استفاده کردند. این گزارش با آنچه من از سایرین شنیده بودم توافق داشته و باعث تاسف بزرگ من شد که خود را با تعصب به مقابل برداشت های خودم بواسطه نظرات دیگران آزار دادم.

صبح روز بعد بابا بیگ احترام خود را به پیرزاده ادا کرده و من به پیشگاه حاضرین خوانده شدم: بابا بیگ پذیرفت که من با پدر او رابطه داشتم، اما توضیح داد که او بواسطه مقام بالاتر خود هدایت شده بود که مرا با دسته ام به کندز انتقال دهد تا منتظر معلومات بعدی به ارتباط تاجر بودن من باشد. من جواب دادم که قبلاً اسناد کافی ارایه شده و تا زمانیکه پیرزاده حمایت و عده شده خود را پس نگیرد، مسکن او را ترک نمیکنم. پس از آنکه من به اتاق خود رفتم، دوباره توسط بابا بیگ احضار شده و دیدم که او در بیرون دروازه قرار داشته و پیرزاده در داخل دربار بود. بابا بیگ گفت که میخواهد گپ خصوصی با من داشته باشد و من به آن جواب دادم که آماده ام، اما گفتم که این آستانه را ترک نخواهم کرد، مگر اینکه خواجه برگشت امن مرا تعهد کند. خواجه تبسم نموده و گفت که من میتوانم در امنیت باشم. این برخورد احتیاطی من کاملاً ضروری بود؛ چون مطابق به تصور از بیگ ها از پناهگاه (جایگاه مقدس)، اگر پس از برآمدن بدون اجازه از خانه پیرزاده با زور انتقال داده شوم، پیرزاده مسئولیتی نخواهد داشت.

وقتی بابا بیگ را در بیرون خانه همراهی میکردم، او گفت که من یگانه گام درستی را برداشته ام که میتواند نجات مرا تضمین کند و مشوره داد که در هیچ صورتی نباید مسکن فعلی خود را ترک کنم تا زمانیکه مسئله حل نشده و یک شخص به نمایندگی پیرزاده تعیین نشده که ما را تا تاشقرغان مشایعت کند. من واقعا باور کردم این فرد با وجودیکه شاید خودش مایل به چپاول ما باشد، اما متاسف نخواهد بود اگر ببیند که حرص و آز مقام برتر او را مایوس کرده ایم.

روز بعد پیرزاده با خان جان دیدار نموده، من را نیز احضار نموده و بخصوص در مورد موضوع نازک یعنی مذهب مرا مورد بازپرسی قرار دادند. من با بیان اینکه فقط یک تاجر بوده و وانمود اینکه بدون هیچگونه دانش تیولوژیکی (علوم دینی) فقط عقیده پدران خویش را پیروی کرده و در کشور من هر شخص اجازه کامل برای آزادی عقیده دارد، از تمام مناقشات و جنجال ها طفره رفتم. خان جان خواهش کرد که من بعضی دعا های عربی معمول را تلفظ

کنم، من در این مورد نیز عدم دانش خود را نشان دادم، بجز از همان فارمول که در کتاب های پارسی خوانده بودم، یعنی جمله بسم الله الرحمن الرحيم را با خوشی زیاد حاضرین تکرار کردم. با استفاده از فرصت در موجودیت بابا بیگ اعلان کردم که هیچ از بیکی در فرار من از تاشقرغان کوچکترین سهمی نداشته است. خان جان تلاش بابا بیگ برای بدام انداختن من را تکرار کرد، به بهانه اینکه او از من میخواهد از بعضی اسپ های او دیدن کنم.

بهنگام شام یکی از خدمه های من با نامه از تربیبیک از کندز آمد، محلی که تمام افراد و اموال من به آنجا انتقال داده شده بود. او معلومات داد که وقتی فرار من کشف میشود، بزرگترین حیرت در بین از بیگ ها بوجود آمده و هر دو تراب بیگ یساوول و بابا بیگ فکر میکردند که از خشم و قهر مقامات خویش مواجه به مرگ خواهند شد. خدمه من توسط ملا سنگین همراهی شده بود که او را میرزا وزیر احمد با یک نامه از جانب خودش به پیرزاده جهت کمک من فرستاده و در آن نامه از تلاش های محمد امین برای تخریب ما یاد آوری کرده بود. پس از آن من فرا خوانده شده و پرسیده شدم که در باره او چه میدانم؛ من تمام گزارش او را که قبلا تذکر دادم، ارایه نمودم. با در نظر داشت برگشت او از دین اسلام بطور احتیاط آمیز صحبت کرده و با وجودیکه حقایق غیر قابل انکاری از مقامات مهم در اختیار خود داشتم، این یکی از جمله معلومات شخصی من نبود. من میدیدم که این موضوع اثرات عمیقی بالای حاضرین جلسه دارد.

اتهامات جدید

روز بعد بهنگام قدم زدن در قسمت بیرونی دربار چندین نفر از پیش روی من عبور کرد. در بین ایشان ملا محمد امین را با یک حاجی از کندز دیدم که مراد بیگ فرستاده بود تا نظر پیرزاده را در مورد من تغییر دهد. دوست من ملا سنگین آنها را تا حجره - حاضرین دنبال کرده و پس از مدتی با این معلومات برگشت که آنها دارای اتهامات زیادی بمقابل من بوده و به شدت خواستار پیامدهای خطرناک ورود دسته من به ترکستان شده اند که بطور آشکار رئیس و تعداد زیاد همراهان او را مشوش ساخته اند که طرفدار من بودند. من با شنیدن این موضوع ملا را فرستاده و تقاضای اجازه ورود به محضر دادم و اجازه حاصل گردید. من پس از تعارفات معمولی برای پیرزاده گفتم که شنیده ام اشخاصی به خانه او آمده اند تا برضد من اتهام ببندند؛ لذا اجازه دهید این اتهامات را از دهان خودشان بشنوم و از ایشان بپرسم که برضد من چه میدانند، به استثنای مواردی که پیرزاده فکر کند مناسب نباشد.

خواجه پذیرفته و به طرف دشمنان من اشاره کرد، یک مرد قد کوتاه، دارای لباس آراسته، ریش دراز، زبان تیز و هوشیار، اما قویا شیرین. او به طرف من به هندوستانی گفت، - "به هندوستانی صحبت کن؛" من با استفاده از این سوال به پیرزاده فهماندم که او میخواهد مکالمات ما به یک زبانی باشد که فقط چند نفر محدود میدانند و از او پرسیدم مگر چنین چیزی اجازه است؟ - با وجودیکه من میتوانستم با این زبان صحبت کنم، اما خود را ناقص به فهم آن نشان دادم. پیرزاده جواب داد، "به فارسی صحبت کن، او میداند." من بعدا به محمد امین گفتم، بگو من کی هستم؟ او جواب داد، "یک جنرال". "نام من؟"، "میتکالف". "وظیفه یک جنرال چه میباشد؟"، - او به شکلی توضیح داد که نشان میداد با قانون ارتش کمپنی آشنائی خوب دارد. من درخواست نمودم که مکالمه ما نوشته شود، مگر ملا بشدت رد کرد: اما پیرزاده فرمان داد که باید اجرا شود. من بعدا از او در باره قدرت ارتش کمپنی سوال کردم، او گفت یک لک و سی هزار نفر بوده و من فرمانده عمومی میباشم. طول زمانی که من در مسافرت بوده ام؟ - او گفت، "هشت سال". من بعدا پیرزاده را مخاطب نموده و اشتهاهات ملا را در باره نام و مدت

مسافرتم توضیح داده و عدم امکان یک ارتش با چنان قوت و انضباط را در غیابت فرمانده آن ارایه کردم؛ افزودم که به تمام حاضرین معلوم میباشد که تنظیم یک نیروی مسلح به کفایت و فعالیت رئیس او بستگی دارد. این کاملاً غیرقابل احتمال است که یک فرد دارای چنان مقام بالا که او درباره من میگوید به چنان درجه تنزل و خطری تسلیم شود که وظیفه یک جاسوس کوچک است.

اما در پهلوی این ملاحظات من میتوانم شواهد انکار ناپذیری درباره خصوصیات بازرگانی خویش نشان دهم، نه از یک یا دو شاهد، بلکه از 50 تاجر محترم کابل که در راس آنها شیخ الاسلام، مفتی اعظم و قاضی همین شهر قرار دارند که مرا خوب میشناسند. در اینجا ملا حوصله خود را از دست داده و به مقابل اشخاصی حمله کرد که من نام گرفتم، اما با توبیخ پیرزاده مواجه گردید. لذا شدت خود را کاسته و گفت که او میخواهد جاسوس بودن مرا ثابت سازد، در غیر آن حاضر است هر جزای را که لازم باشد، بپذیرد. او ادامه داد، "این مرد هر جائیکه میرود، مشخصات کوهها، دریاها، شهرها، قلعه ها و باغ ها را ثبت کرده و هم اکنون در یک نقاشی تمام اشیای بین سیغان و تاشقرغان را به رنگ های سرخ، سبز و زرد نشان داده است". بعداً تاکید کرد که حکومت انگلیس یکتعداد زیاد جاسوسان را در هر شهر عمده در بین هند و ترکستان گماشته و نام چند نفر را گرفت که او آنها را میشناسد که مصروف این کار بوده و آنها در واقعیت خبر- رسان های حکومت اند.

این موضوع یکمقدار اثراتی بالای جلسه انداخت، اما من با عجله خواستم عدم امکان همانندی سخنان او درباره خویش را نشان دهم، یعنی مارش ما طور معمول اجرا شده و ما در هیچ جائی درنگ نکرده ایم، مگر اینکه در مورد حاضر مجبوراً توقیف گردیده ایم. من گفتم که یاد داشت های اشیای زیادی را نوشته ام که در باره زراعت و هنرها است، به امید اینکه این معلومات شاید به نفع کشور من یا آن محلاتی باشد که من بازدید کرده ام و از تمام حاضرین پرسان کردم که آیا این یک موضوع معمول تمام گردشگران در کشور های خارجی نبوده است. به ارتباط کارمند های استخدام شده توسط حکومت برتانیه گفتم که علت آنها ضرورت مقابله با برنامه های شاه فرانسه است که میخواهد بالای هند برتانوی مارش کند و این موضوع باعث شده که این ماموران اخبار تقرب آنها را تهیه کنند. پیرزاده متوجه شد که این موضوع چیزی بجز از احتیاط و تدبیر نیست.

ملا بعداً به مقابل قدرت برتانیه حمله کرد. او اعلام داشت که من به تنهایی تمام ثبت را فتح کرده ام، تقریباً مالکیت کشمیر را بدست آورده و بطور یقین باید وسیله تسخیر ترکستان باشم؛ رنجیت سنگه فقط با پرداخت سالانه 12 لک روپیه از تخریب ما فرار کرده و نا آرامی های افغانستان کاملاً در اثر پالیسی و اهداف ما است. او متوجه شد که سخنان من حاضرین را مخالف او نموده و قانع گردانیده که من یک شخص بی ضرر هستم، لذا او تلاش میکرد که باید اسناد و شواهد بیشتری در کندز پیدا کرده و هیچ چیزی ناگفته برای تخریب من نگذارد. اگر در اینجا ناکام شود، مرا در هر مرحله بین اینجا و بخارا ملاقات کرده و اگر ضرور باشد، سرانجام به شاه آن شهر درخواست میدهد.

لذا با صدای بلند و بسیار شیطانی شدیداً فریاد زد، "اگر شما او را غارت نکرده و به قتل نمی رسانید، او را پس به کشورش بفرستید". او به طرف من صدا کرد، "پس برو". "چرا تو با ثبت قانع نشدی؟ - تو چرا به یارکند نرفتی؟ پس برو و بگذار این کشور در صلح باشد". او با چنان تحرک و خشونت صحبت میکرد که مدتی گذشت تا من جواب دهم؛ وقتی من ادعاهای او در رابطه به خودم و مداخله حکومت با همسایگانش انکار کرده و حیرت خود را به بدطینتی

یک فردی ابراز کردم که هرگز صدمه ای به او نرسانده ام، با این نتیجه گیری گفتم که من کاملا وابسته به حکمت و شفقت پیرزاده هستم. افراط و زیاده روی اتهام کننده من قضاوت حاضرین را فراهم کرده، پیرزاده روی خود را به ملا دور داده و گفت، "اروپائی حقیقت را گفت - و تو باطل را، - از اینجا برو". او بعدا نگاه دزدانه ای به طرف من انداخته، پس از آن بزودی اسپ خود را سوار شده و بطرف کندز رفت. من به اتاق خود برگشتم.

مشوره پیرزاده

کمی پس از آن خود پیرزاده به نزد من آمده و گفت من باید آگاه باشم که او فقط یک فقیر است و دشمن من یک رئیس قدرتمند که مسابقه با او کار آسانی نیست: لذا او خواستار مشوره من گردید. من برایش گفتم که شما رئیس بخش مذهبی کشور و پیشوای معنوی مراد بیگ هستید، لذا مرتبه او نسبت به شما پائین تر است. او گفت این درست است که اگر او از صلاحیت خود کار بگیرد، رئیس باید اطاعت کند، اما اجرای این صلاحیت باعث از بین رفتن اتحادی میشود که تا کنون در بین آنها وجود داشته و باعث ایجاد دشمنی های زیاد برای او میشود: لذا او می خواهد مسئله را طوری حل کند که باعث خشم زیاد رئیس نشود: او با دوستان من، صاحبزاده، میر وزیر احمد دیدار نموده، موضوع را بررسی کرده و برنامه ای محتاطانه اتخاذ خواهند کرد. به این اساس وزیر احمد را پیش او فرستاده و پس از چندین دیدار با پیرزاده فکر کردند که یک قربانی نقدی بیشتر میتواند مراد بیگ را وادار به مصالحه ساخته و خشم کمتر او را فراهم سازد. مجموعه پیشنهاد اولی 6 هزار روپیه بود، اما پیرزاده او را به 2 هزار کاهش داده و پیام رسانی به کندز فرستاده شد تا آنرا پیشکش کند.

ورود مراد بیگ

بزودی پس از عزیمت او، ورود خود محمد مراد بیگ در تالقان اعلان گردید؛ او ناوقت و پس از چاشت رسیده و به فاصله حدود 2 میل از شهر خیمه زده بود. هیچ مکالمه ای در بین او و خسرش در آن شب صورت نگرفت، اما گزارش داده شد که مراد بیگ نامه پیرزاده را در مسیر راه گرفته، زیاد ترین ناخشنودی خود را به آن ابراز داشته، درباری توسط او صورت گرفته و فیصله شده که پیرزاده باید اجبارا این مسئله را رها کرده و هیچ چیزی کمتر از 2 لک روپیه نمیتواند آزادی ما را تضمین کند. پیرزاده با شنیدن این موضوعات در حیرت زیاد فرو رفته و به اتاق شخصی خود رفت. او در یک ساعت غیرمعمول صبح به ملاقات مراد بیگ رفته و پس از مدت کوتاهی برمیگردد. از اینکه در این دیدار در بین شان چه گذشته بود، من دقیقا خبر ندارم، اما در دیدار دومی پیرزاده شدیداً از من دفاع میکند. او میگوید که اتهامات مرا شنیده و معتقد شده است که کاملا افترا و نادرست بوده است؛ من جاسوس نیستم؛ بغیر از یک بازرگان صالح که با در نظر داشت باور به مهر خود رئیس به این کشور آمده و مستحق حمایت هستم؛ درحالیکه با بزرگترین ضایعات و تاخیر مواجه شده ام. حالا من خواستار کمک او شده و او وعده داده است که من و اموالم را مربوط خود دانسته و نمیتواند بدون صدمه زدن به اعتبار خود مورد آزار قرار گیرد.

او بدون در نظر داشت منافع رئیس مشوره داد که من با پرداخت 2 هزار روپیه دیگر و مالیه 3 روپیه در هر اسپ موافقه کنم که من پذیرفته و در عوض خواستار حفظ امنیت خود از طرف او شدم؛ لذا او متوقع بود که اگر رئیس احترامی به او داشته باشد باید با این شرایط راضی شده و اجازه دهد که من عزیمت کنم. مراد بیگ پس از یکمقدار درنگ راضی گردیده و خواسته است که صندوق های من در کندز باز شده و بررسی گردد. مراد بیگ بعدا به کندز

برمیگردد. پیرزاده او را تا قسمتی از راه همراهی کرده و بعدا به دیدن من آمد تا مرا آگاه سازد که چه تصمیمی اتخاذ شده است. ترتیبات از هر نگاه قناعت بخش بود، سرانجام پیرزاده گفت که تمام اجناس ما در صندوق ها گذاشته شده و برای بررسی فرستاده شود. من گفتم که بسته های ما نمیتواند بدون صدمه دیدن محتوای آنها باز شود و او را متوجه اشتباهش کردم. بعدا فیصله شد که بسته ها باز نشود، اما با ایجاد یک سوراخ در هر جانب بسته محتوای آنها دیده شود؛ یک پیامرسان فرستاده شد تا میر را از تغییرات آگاه سازد. سه روز پس دریافتم که مراد بیگ این پیشنهاد را رد کرده و بسته ها را باز نموده است، بدون احترام به پیرزاده طوریکه اعتراف کرده بود.

من امیدوار بودم که با پرداخت 2 هزار روپیه باید برای ما اجازه داده شود که عزیمت کنیم، اما مراد بیگ میخواست بخاطر یک تهاجم غارتگری بطرف مزار و بلخ رفته و به هیچ کسی اجازه سفر نمیدهد تا حرکت او افشا نشود. توسط یک پیامرسان پیشنهاد کرده بود که من باید منتظر برگشت او در کندز باشم؛ اما من تصور میکردم بهتر است در جایی توقف داشته باشم که هستم، چون ما هم اکنون اجازه پیرزاده را بدست آورده بودیم.